

تعارض ساختاری و تأثیر آن در کارکرد سپاه خوارزمشاهی*

ذکرالله محمدی^۱

اسماعیل حسن‌زاده^۲

چکیده

خوارزمشاهیان با خاستگاه غلامی در روند تکاملی حکومت‌شان به جذب عناصر نظامی، اما با خاستگاه‌های متفاوت دست زدند و سعی کردند آنها را به موازات هم با اعمال قدرت از بالا به پایین به خدمت بگیرند. به‌رغم محدود بودن نهاد سپاه در دوره حکومت منطقه‌ای آنها، تعارضات محدود موجود نیز به شورش‌های متعدد انجامید که اوج‌گیری و تبدیل شدن خوارزمشاهیان به قدرتی بزرگ را به تأخیر انداخت. اما طی دوره اقتدار این حکومت روند تعارضات ساختاری در این سلسله، تسریع شد. این مقاله درصدد است با بهره‌گیری آزاد از «نظریه تعارض» به روش تحلیلی، تأثیر تعارض ساختاری نهاد سپاه را، که از درون دچار فروپاشی شده بود، تحلیل و تبیین کند. سلطنت محمد خوارزمشاه گرفتار دوگانگی حاکمیت در نهاد دربار و تعارض چندگانه (تعارض سلسله‌مراتبی، ترکیب جمعیتی، مرکز و ولایت) در نهاد سپاه شده بود و نفوذ فزاینده و قبضه تمامیت‌خواهانه قدرت توسط ترکان فقلی تحت حمایت ملکه مادر، دولت خوارزمشاهی را در ورطه انحطاط و فروپاشی قرار داده بود. عدم طراحی تاکتیک‌های جنگی مناسب، عدم مقاومت منسجم و پایدار در برابر مغولان، و متواری شدن سلطان پیش از رویارویی با وجود دارا بودن چند صد هزار سپاهی، نمودهای عینی این تعارض ساختاری بود. وازگان کلیدی: خوارزمشاهیان، تعارض ساختاری، سلطان محمد، ایران.

Structural conflict and its influence on Khwarezmid Corps' Function

Zekrollah Mohammadi³

Esmail Hassanzadeh⁴

Abstract

The Khwarezmid, with an origin of slavery in their process of evolution, absorbed military elements with different origins and they tried to hire them, parallel to each other, by enforcing (power) from top to bottom. Despite limitations in the corps in their local government, even those small conflicts caused several revolts which delayed the Khwarezmid from growing and becoming a great power. But during the period of power, the structural conflicts of this dynasty were speeded up. In this article we are going to analyze and explain the influence of structural conflicts in the corps which was collapsed from inside – by the free use of the analytic conflict theory. The kingship of Mohammad of Khwarezm was challenged by government duality in the court and multiple conflicts in the corps – hierarchical conflicts, population composition, center and province. Moreover, the increasing influence and the totalitarian manner of Ghanghli Turkish, sponsored by the Queen, led the Khwarezmid to downfall and collapse. Inability to design suitable military tactics, failure to resist coherently and stably in front of Mongols and also the escape of Shah before the confrontation with the enemy – despite having several hundred thousands of corps – are the obvious signs of such a structural conflict.

Key words: Khwarazmid, Structural Conflict, Sultan Mohammad, Iran.

^۱ استادیار گروه تاریخ دانشگاه بین‌المللی امام خمینی * تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۶/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۱۲/۷

^۲ استادیار گروه تاریخ دانشگاه الزهرا (س)

^۳ Assistant professor of History, Imam Khomeini international university, Gazvin zk mohammadi@yahoo.com

^۴ Assistant professor of History, Al-zahra university ismailhassanzadeh@yahoo.com

مقدمه‌ای در مباحث نظری

سپاه یک نهاد اجتماعی است که در تعامل با نهادهای دیگر، نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهد. مفهوم نظام اساساً جنبه انتزاعی دارد. کارکردگرایان کل جامعه را یک نظام اجتماعی تلقی می‌کنند و آن را که در مقیاس کوچک و متوسط، که کم‌وبیش به صورت یک واحد عمل می‌کند، یک خرده‌نظام (نهاد) تلقی می‌کنند.^۵ هر نهادی بنا بر ضرورت‌های اجتماعی دارای ساختار و کارکرد است. منظور از ساختار یک نهاد رابطه کلی و نسبتاً ثابت و پابرجای عناصر و اجزای یک مجموعه است که از آن به روابط ساختی تعبیر می‌شود.^۶

کارکردگرایان نظام اجتماعی را کلی می‌دانند که دارای یکپارچگی و یگانگی است. کل مجموعه‌ای است که همه واحدها و عناصر ساختی و بخش‌های مختلف آن با یکدیگر تناسب و سازگاری دارند و یکپارچه‌اند. این یگانگی از خلال اثرات متقابل هر ساخت بر ساخت‌های دیگر حاصل می‌شود، یعنی ساخت‌هایی که در نظام اجتماعی دوام و استمرار می‌یابند معمولاً آثاری دارند که به سایر ساخت‌ها در حفظ کلیت نظام اجتماعی کمک می‌کنند. هر گاه ساخت‌های اجتماعی با یکدیگر در محیط مشترک سازگاری پیدا کردند نوعی انسجام اجتماعی ایجاد می‌شود.^۷ تجلی انسجام در «تعادل» است که یکی از کارکردهای نهاد اجتماعی است.

عده‌ای بر این باورند که «تعادل» را می‌توان از طریق دگرگونی‌های متوالی و سازگاری با نهادهای اجتماعی در جهت وضعیت نهایی در روابط اجتماعی ایجاد کرد.^۸ عدم تحقق تعادل به بروز تعارض در نهادهای اجتماعی منجر می‌شود. راندل کالینز از نظریه‌پردازان «تعارض» (تضاد) آن را در قشر بندی اجتماعی به زمینه‌های مختلف از جمله رابطه بین دو جنس در خانواده، گروه‌های سنی، نسل‌های مختلف و غیره تسری داده است.^۹

تعارض‌ها از نظر شکل وقوع ممکن است آشکار یا پنهان باشد. این پدیده نیز همچون سایر پدیده‌ها فرایندی است. ممکن است در موقع تولید شکل پنهانی و نهفته داشته باشد و بر اثر شرایط اجتماعی آشکار شود. در واقع تعارض‌های آشکار تجلی اجتماعی تعارض‌های پنهان است. گاهی تعارض تحت تأثیر برخی عوامل از جمله سرکوب، تشویق یا مدیریت تعارض، نمودی ظاهری

۵. غلامعباس توسلی، نظریه‌های جامعه‌شناسی (تهران: سمت، ۱۳۷۴)، ص ۲۱۹.

۶. همان، ص ۱۲۹.

۷. همان، ص ۲۲۱-۲۲۰.

۸. همان، ص ۲۲۷.

۹. جورج ریترز، نظریه‌های جامعه‌شناسی، ترجمه محمد صادق مهدوی و همکاران (تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۴)، ص ۹۴.

نداشته است.

این که توافق یا تعارض در یک سازمان تحت تأثیر چه عواملی به وجود می‌آید نظریه‌های مختلفی ارائه شده است. منافع شخصی، شرایط محیطی، محدودیت منابع، رتبه‌بندی نقش‌های اجتماعی، انتظارات مسلط یا تابعیت و... را عوامل اصلی بروز تعارض یا توافق در یک ساختار سازمانی می‌دانند.^{۱۰} برخی، تعارض‌ها از جنبه‌های منفی سازمانی تلقی کرده که موجب عدم کارایی، تأثیر زیانبار به سازمان و رفتارها، و عملکردهای انحرافی می‌شود. برخی دیگر، بر این باورند که تعارض جنبه اجتناب‌ناپذیری از زندگی سازمانی است و مطلوب یا نامطلوبی آن بستگی به نوع، شدت و گستره تعارض دارد. به این دلیل مکتب رفتاری پذیرش آن را توصیه می‌کند. گروه سوم موسوم به تعامل‌گرایان تعارض را تشویق می‌کنند. زیرا معتقدند حفظ حداقل تعارض به پویایی و سرزندگی سازمان کمک می‌کند و آن زنده و خلاق نگه می‌دارد.^{۱۱}

باید افزود، نمی‌توان بین عوامل تعارض و انسجام خط‌میزی پررنگی ترسیم کرد و آنها را آشتی‌ناپذیر و متضاد تصور کرد، بلکه تولید تعارض یا انسجام با عوامل متعددی بستگی دارد که اغلب عواملی که زمانی موجد انسجام بودند تبدیل به تولیدکننده تعارض می‌شوند. گاهی عواملی به تعارض سازنده می‌انجامد و گاهی همان‌ها به تعارض زیانمند منجر می‌شود. در فرایند تبدیل عناصر انسجام‌بخش و تعادل‌ساز به تعارض‌زا باید عواملی چون شخصیت بازیگران، نحوه مدیریت، آگاهی بر کارکرد نهادها و انحراف آنها، پیش‌بینی حوادث آینده و طراحی احتمالات موجود، محیط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و غیره بستگی دارد. کارکرد دوگانه عوامل و نوسان آنها از انسجام تا تعارض یکی از معضلات شناخت حادثه‌های تاریخی است که پژوهشگر را دچار سردرگمی می‌سازد، که اگر نگرشی نسبی در کارکرد و نوسان احتمالی‌شان را در نظر نگیرد، دچار لغزش‌های تحلیلی می‌گردد.

هر چند نظریه تعارض ساختاری ساخته و پرداخته جامعه‌شناسان غربی است. اما اهمیت و نقش تعارض در سازمان در اندیشه سیاسی و اجتماعی نخبگان دوره میانه ایران جایگاه ویژه‌ای داشته و وجود آن را لازم دانسته‌اند. نویسنده سیر الملوک در صدد تبیین نظری تعارض سازمانی بود. ایشان با نگاهی محافظه‌کارانه به وضع موجود، به دنبال ایجاد هماهنگی بین نهادهای جامعه که اجزای

^{۱۰} نیکوس موزلیس، سازمان و بوروکراسی، ترجمه میزایی و تدینی (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۸)، ص ۱۵۸؛ ریتزر، ص ۱۵۸.
^{۱۱} استفن رابینز، مدیریت رفتار سازمانی، ترجمه علی پارساییان و محمد اعرابی (تهران: مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، ۱۳۶۸)، ص ۲۳۱-۲۳۲؛ لوئیس آکوزر، نظریه تقابل‌های اجتماعی، ترجمه عبدالرضا نواح (تهران: رسش، ۱۳۸۴)، ص ۷۷-۱۲۹؛ احمد ایزدی یزدان‌آبادی، مدیریت بحران (تهران: دانشگاه امام حسین (ع)، ۱۳۷۹)، ص ۲۶-۳۶.

تشکیل دهنده کلیتی به نام نظام سیاسی است، بود. نهاد سپاه نه تنها در نگاه نویسنده سیر الملوک بلکه در واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و ساختار قدرت از جایگاه بالایی برخوردار بود. او به منظور برقراری تعادل بین اجزا و بخش‌های مختلف سپاه ایجاد نوعی تعارض آگاهانه را مفید می‌دانست. به عبارت دیگر، او کارکرد مطلوب تعارض در ساختار سازمانی را در فصل بیست و چهارم سیر الملوک تحت عنوان «اندر لشکر داشتن از هر جنس» تبیین و توجیه می‌کند و می‌نویسد «چون لشکر همه از یک جنس باشند از آن خطر خیزد و سخت کوش نباشند و تخلیط کنند».^{۱۲} او شیوه ایجاد تعارض حداقلی بین سپاهیان توسط سلطان محمود غزنوی را عامل موفقیت سپاه او ارزیابی می‌کند.^{۱۳} صاحب قابوسنامه نیز در باب چهل و دو روایتی مشابه را آورده است.^{۱۴}

سپاه خوارزمی دچار چندین تعارض ساختاری بود که نتوانست در مواقع بحرانی کارکرد موفقیت‌آمیزی نشان دهد. هر چند آنان پیش از ضربه مغول، پیروزی‌های زیادی در ترکستان، ماوراءالنهر، خراسان، و عراق عجم به دست آورده بودند؛ اما واقعیت آن است که بیش از آن که پیروزی‌های خوارزمشاه منتج از سلاح‌های پیشرفته، توانمندی مدیریتی و قدرت جنگی سپاه خوارزمی باشد، ناشی از ضعف درونی حکومت‌های محلی ساقط شده بود.^{۱۵} این پیروزی‌ها زمانی نصیب خوارزمشاه می‌شد که همزمان شکست‌ها و ناکامی‌های بزرگی نیز متحمل می‌گردید. ناکامی در برابر نایمان‌ها (۶۱۰-۶۱۲ ق)، شکست اسدآباد (۶۱۴ ق)، درگیری ناموفق در برابر یک دسته از سپاه پیش‌تاخته مغول و شکست دره قزل قوم (۶۱۵ ق) نشان می‌دهد^{۱۶} که سپاه خوارزمی کارکرد خود را در ایجاد ثبات و امنیت منطقه به خوبی ایفا نکرد. علی‌رغم تحقیقاتی معدودی که درباره

^{۱۲} نظام الملک، سیاست‌نامه، با حواشی و یادداشت‌های محمد قزوینی، تصحیح مرتضی مدرس چهاردهی (تهران: زوار، ۱۳۴۴)، ص ۱۱۹.

^{۱۳} همان، ص ۱۱۹.

^{۱۴} عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، تصحیح سعید نفیسی، با مقدمه و تصحیح مجدد حسین آهی (تهران: فروغی، ۱۳۶۸)، ص ۱۷۲-۱۷۱. در قابوسنامه آمده است «اما لشکر از یک جنس مدار که هر پادشاهی را که لشکر از یک جنس باشد همیشه اسیر لشکر باشد و دائم زبون لشکر باشد. از بهر آن که یک جنس متفق یکدیگر باشند و ایشان را یکدیگر نتوان مالید. چون از هر جنس باشد این جنس را بدان بماند و آن جنس را بدین جنس مالش دهند تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی‌طاعتی نتوانند کردن و فرمان تو بر لشکر تو روان باشد.»

^{۱۵} برای مطالعه بیشتر در این زمینه نک: رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع التواریخ (تاریخ سلاطین خوارزم)، تصحیح و تحشیه محمد روشن (تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۹)، ص ۳۴-۱۳؛ ولادیمیر و. بارتولد، ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز (تهران: آگه، ۱۳۶۶)، ص ۷۶۵-۷۳۱.

^{۱۶} همان، ص ۷۹۰-۷۶۵؛ ابراهیم قفس‌اوغلی، تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ترجمه کریم اصفهانیان (تهران: گستره، ۱۳۶۷)، ص ۲۹۸-۲۳۱؛ عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵)، ص ۴۵-۱۷.

تحولات سیاسی خوارزمشاهیان انجام یافته، تحقیقات نسبتاً خوب بارتولد مورخ روس و قفس‌اوغلی مورخ ترک، هیچکدام از این تحقیقات از این زاویه به سپاه خوارزمی و علل ناکارآمدی آن نپرداخته‌اند. در داخل کشور نیز تقریباً تحقیقات ارزنده درباره‌ی خوارزمشاهیان به طور اعم و پژوهش پیرامون سپاه تولید نشده‌است. اندک مطالعات انجام گرفته نیز به بخش دیوان‌سالاری و مسائل فرهنگی نیم‌نگاهی داشته‌اند که به نوبه‌ی خود جای بررسی و نقد دارند که در این مقال نمی‌گنجد. یکی از نگارندگان نوشته‌ی حاضر، چند سال قبل با روش و نگرشی مشابه به تحلیل و تبیین سپاه غزنوی در مقاله‌ای با عنوان «ساختار و عملکرد سپاه غزنوی» پرداخت.^{۱۷} حال این نوشته با تشریح سه تعارض ساختاری، تعارض سلسله‌مراتبی، تعارض در ترکیب جمعیتی، تعارض مرکز و ولایت، سعی دارد ناکارآمدی سپاه خوارزمشاهی را تبیین کند.

تعارض سلسله‌مراتبی

منظور از آن بروز تعارض در سلسله‌مراتب مختلف از فرماندهی تا سپاهی عادی است. روند تعارض سلسله‌مراتبی گاهی از بالا به پایین و گاهی برعکس است. دقیقاً نمی‌توان گفت این تعارض چه زمانی از بالا به پایین و چه زمانی از پایین به بالاست. اما آنچه درباره‌ی سلسله‌مراتب سپاه خوارزمشاهیان می‌توان گفت بیشتر تعارض روند هرمی از بالا به پایین دارند. کالبد سپاه خوارزمی از سه دسته نیروی قبیله، غلامی و مزدوری ترکیب یافته بود. که هر سه دسته در اختیار اشرافیت نظامی قائم به حاکمیت اداره می‌شد. سپاهیان سطح میانی و پایینی از اقتدار و قدرت تأثیرگذار برخوردار نبودند؛ هرچند در بروز تعارض نقش داشتند اما اساسی و تعیین‌کننده نبود. سلطه‌ی اشراف نظامی روند اطاعت‌پذیری ویژه از بالا به پایین بر آنها حاکم ساخته بود. این روند مانع آن نبود که سپاه دچار تعارض نگردد. تعارض سلسله‌مراتبی سپاه خوارزمی را دست کم می‌توان در پنج مورد تشخیص و تبیین کرد. سطح تعارض بین خاندان سلطنتی، سطح تعارض بین سلطان و زیردستان، تعارض بین سطوح عالی فرماندهی، تعارض بین سطح فرماندهی و سپاهیان، تعارض بین سپاهیان سطوح پایین.

^{۱۷} نک: اسماعیل حسن‌زاده، «ساختار و عملکرد سپاه غزنوی»، پژوهشنامه علوم انسانی، فصلنامه دانشگاه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، ش ۵۲، (زمستان ۱۳۸۵)، ص ۱۵۲-۱۱۵؛ لازم به توضیح است هرچند این مقاله پیشینه تحقیقات خوارزمشاهیان محسوب نمی‌شود، اما با توجه به نظریه و روش و رویکرد تحلیلی آن در این نوشته ذکر گردید. به ویژه این که نویسندگان در تدوین مقاله حاضر از آن نیز بهره‌مند شده‌اند. ساختار سپاه خوارزمشاهی خود مقاله‌ای مستقل می‌طلبد، که امید است در آینده نزدیک این بخش نیز آماده چاپ شود.

در بروز تعارض عوامل متعدد از جمله ابهام در اختیارات و وظایف قانونی، تعارض در کسب پایگاه و منزلت جدید، اختلاف در دریافت مواجب و بیستگانی، به هم پیوستگی و درهم تنیدگی وظایف، استقلال خواهی یا گسترش دامنه خودمختاری بین دسته‌ها و مناصب مختلف، کمبود منابع و گرایش به تعقیب اهداف و منافع شخصی، اختلاف در قومیت‌ها، اختلاف در ارزش‌ها و باورها مثل پابندی بر ارزش‌های قبیله‌ای یا ارزش‌های حکومت مرکزی یا میزان وفاداری بر فرمانده مستقیم بدون توجه به کلیت ساختار حاکمیت و غیره دخیل بود.

الف) تعارض میان خاندان سلطنتی

خاندان سلطنتی از مهم‌ترین کانون‌های قدرت در حاکمیت به شمار می‌رفت که نقش خود را در ساختار قدرت آشکار و پنهان ایفا می‌کرد. برخورداری از حرمسرای گسترده با خاتونان متعدد که هر کدام به قبیله یا حکومت محلی یا منطقه‌ای بستگی داشت، یکی از عوامل اصلی تعارض سلسله مراتبی بود. این تعارض گاهی در سطح دربار باقی می‌ماند و کمتر مجال تظاهر بیرونی پیدا می‌کرد. همچون اواخر دورهٔ تکش اختلافی که بین شاهزاده ملک‌شاه و محمد بروز کرد. اما گاهی از سطح شاهزاده‌ها فراتر رفته بین سلطان و شاهزاده و بین ملکهٔ مادر و سلطان و شاهزاده تجلی می‌یافت. بر اثر تداوم تعارض، دوگانگی در حاکمیت اتفاق می‌افتاد که دربار، دیوانیان و سپاهیان را دربرمی‌گرفت. مانند اختلاف بین دو شاهزاده سلطان‌شاه و تکش در اواخر دورهٔ ایل ارسلان که به جنگ داخلی حدود بیست ساله بعد از مرگ خوارزمشاه انجامید که پای دولت‌های خارجی را نیز به مداخله در امور داخلی خوارزمشاهیان کشید.

تعارض خاندان سلطنت علاوه بر قدرت‌طلبی شخصی خاتونان و شاهزادگان، ریشه در فقدان قانون و قواعد تعیین ولیعهد و تغییر تصمیم آنان دربارهٔ جانشینان، بذل توجه به جانب برخی شاهزادگان از سوی سلطان، تأثیر و تحریک عوامل بیرون از دربار، شخصیت، درایت و آگاهی و مدیریت شخص سلطان و سایر عوامل احتمالی بستگی داشت. طبق سنت‌های حکمداری، سلطان نقش واسطه میان خدا و خلق از یک سو، و واسطه بین نهاد سلطنت و ساختارهای اجتماعی ایفا می‌کرد. اما از آنجا که قدرت هماهنگی‌کننده سلطان به شدت تحت تأثیر عوامل فوق بود، ایجاد تعادل بین این کارکردها امری دشوار می‌نمود به خصوص گاهی تحولات پیش‌بینی‌ناشده بر این تعادل آسیب می‌رساند.

در ویژگی‌های چهارگانه (شخصیت، درایت و آگاهی، مدیریت و شجاعت) بین سلاطین خوارزمشاه تفاوت‌های بارزی وجود داشت. این تفاوت‌ها به نوعی نوسان و گاه به تعارض در

هماهنگی بین نهادها می‌انجامید.

بین آتسز با پسرش ایل ارسلان و تکش با پسرش محمد و نواده‌اش جلال‌الدین تفاوت‌های زیادی وجود داشت. تکش از نظر ویژگی‌های سه‌گانه موفق تر از دیگران بود. درحالی که سلطان محمد علی رغم ارتقا دادن حکومت خوارزمشاهی به یک سلطنت مهم جهانی، فاقد ترکیب مناسب ویژگی‌های بالا بود. جنگجویی محمد و پسرش جلال‌الدین آشکارا بر سایر جنبه‌ها غلبه داشت. ناهماهنگی ابعاد مختلف فوق‌موجب بروز نارسایی در اداره امور و رشد عناصر قدرت طلب پیرامونی و سلطه بر ارکان قدرت می‌شد. برای مثال: سلطنت محمد از دوگانگی حاکمیت به شدت آسیب دیده بود. برابری نفوذ کلام و احکام ملکه مادر با نفوذ کلام و احکام سلطان برآیند ناکامی سلطان در نقش هماهنگی ساختارها بود. سلطان محمد شجاعت و جهانگیری بیش از تدبیر جهاندارانه داشت. او حتی نتوانسته بود پیش از ضربه مغول هماهنگی بسامانی بین زنان حرمسرا ایجاد کند و در سایه بی‌تدبیری او دو سطح رقابت زنانه در دربار پدید آمده بود، یک سطح بین ملکه مادر و ملکه‌های همسر سلطان و یک سطح نیز بین ملکه‌های همسر بود که هر کدام درصدد بودند تا فرزندان خود را به ولایتعهدی بنشانند. این رقابت‌ها موجب شده بود شاهزادگانی که مادرشان به گونه‌ای در رقابت با ملکه مادر بودند از شانس کمتری نسبت به شاهزادگانی که مادرشان تحت نفوذ ملکه مادر قرار داشت، برخوردار باشند، هرچند از سایر ویژگی‌ها همچون سن، تجربه حکمداری و قدرت فرماندهی برتر از دیگران برخوردار باشند. در دوره جلال‌الدین نیز فروپاشی ساختاری مجال ایفای نقش هماهنگی بسامان ساختارها توسط سلطان را نداد که البته به نظر نمی‌رسد با توجه به برتری قابل توجه جنگجویی جلال‌الدین بر تدبیر جهاندارانه‌اش و شخصیت عجولش بر حلم شاهانه‌اش می‌توانست در این هماهنگی تأثیر بسامانی بگذارد. جلال‌الدین از مادر بزرگش ترکان خاتون، به دلیل عزل او از ولایتعهدی یا دست کم محروم ساختن او از حق ولایتعهدی، کینه می‌داشت تنها یورش مغول خوارزمشاهیان را از جنگ قدرت درون‌خاندانی نجات داد البته به ویرانگری دیگری انداخت.^{۱۸}

ترکان خاتون هسته دیوانی و نظامی قدرتمندی پیرامون خود ایجاد کرده بود. نظامیان تابع او دو کارکرد عمده داشتند. حفظ منافع قبیله‌ای ترک خود در رقابت با سایر عناصر و دیگر حفظ منافع شاهنشاهی بود. آنچه از گزارش‌های تاریخی برمی‌آید این که نظامیان هم‌قبیله ملکه مادر

^{۱۸} نورالدین محمد زیدری نسوی، سیرت جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه محمدعلی ناصح، به کوشش خلیل خطیب رهبر (تهران: سعدی،

۱۳۶۶)، ص ۴۵-۴۱؛ عطاملک جوینی، تاریخ جهانگشا، تصحیح محد قزوینی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ج ۲، صص ۲۰۱-۱۹۸.

گاهی منافع خود را مستقل از منافع شاهنشاهی دنبال می‌کردند. هرگاه بین دو سطح از منافع تعارض پدید می‌آمد آنها آشکارا منافع قبیله خود را بر منافع شاهنشاهی ترجیح می‌دادند. حمایت از جانشینی اوزلاق شاه کودک در مقابل جلال‌الدین جوان رشید و ایجاد حکومت مستقل در گرگانج به سلطنت خمارتگین را می‌توان از این ترجیحات دانست. نکته دیگر که درباره نفوذ نظامی ترکان خاتون از سطوح عالی تا پایین سپاه قابل اشاره است ایجاد مدلی از نفوذ فرماندهی نظامی است که با فاصله‌ای اندک مورد تقلید سایر خاتونان درباری از جمله بگلرآی خاتون مادر غیاث‌الدین و ای چیچک مادر جلال‌الدین گردید و بدعتی پدید آورد که بر ناکامی سپاه افزود و آن ایجاد هسته‌ای از کانون‌های نفوذ بود که یک شاخه آن در سپاه و شاخه‌های دیگر آن در نهادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بود. بدیهی است تعدد قومیت سپاهیان این اجازه را به ملکه‌ها نمی‌داد تا بر تمام ساختار سپاه اعمال نفوذ هماهنگی داشته باشند. از این رو، ناگزیر بودند بخش عمده تلاش خود را برای نفوذ دادن هسته تحت فرمانشان به مقامات عالی نظامی، سیاسی و فرهنگی صرف کنند. سایر خاتونان نیز در رقابت پنهان با ملکه مادر سعی می‌کردند خویشان خود را به عنوان کانون‌های حمایتی از فرزندشان وارد ساختار سپاه کنند. حداقل چهار کانون نظامی متعلق به زنان حرمسرا شکل گرفته بود. بدیهی است خویشان مادری به نزدیک‌ترین حلقه حمایتی شاهزاده تبدیل می‌شدند. هر کدام از این کانون‌ها، منافع خود را در دوری از مرکزیت سپاه جستجو می‌کردند. به این دلیل وقتی سپاه سلطان در برابر سپاه چنگیز قرار گرفت از پسران متعدد او تنها جلال‌الدین نزد پدر بود و سایر فرزندان حتی پس از شنیدن فرار سلطان درصدد برنیامدند به کمک او بشتابند بلکه برعکس در دعوت سلطان بر قلمروشان منافع محدود با پیرامونیان را منظور داشتند. درحالی که چهار پسر چنگیز علی‌رغم اختلافشان با هم (اختلاف بین جوجی و چغتای) گوش به فرمان پدر بودند. پس می‌توان گفت این تعارض و عدم اطاعت‌پذیری نیروها از سلطان به دلیل شکل‌گیری کانون‌های پنهانی و آشکار بود که از حرمسرا هدایت می‌شد.

کوتاه سخن این که، تعارض بین خاندان سلطنتی زمانی به شکل خطرناک اساس حاکمیت را تهدید می‌کرد ناگزیر آنها در ارتباط با عوامل بیرونی قرار می‌داد. به سخن دیگر، هر کدام دسته و گروهی از دیوانیان و سپاهیان را برای خود تدارک می‌دیدند. خاستگاه اجتماعی ملک‌ها و خانان پیرامون شاهزادگان به خصوص در دوره تکش و محمد نشان می‌دهد که اکثر حلقه نزدیک شاهزادگان را خویشاوندان او تشکیل می‌دادند. این امر در امیران پیرامون شاهزادگان سلطانشاه و تکش در دوره ایل اسلان، پیرامون ملکشاه و محمد در دوره تکش و پیرامون اوزلاق شاه ولیعهد

و برادرش آق شاه، رکن‌الدین، غیاث‌الدین و جلال‌الدین در دوره محمد صدق می‌کند. یعنی تجلی رقابت‌های درون حرمسرای در بیرون به صورت دسته‌بندی سپاهیان دیده می‌شد که هر کدام توسط ملکه‌ای از حرمسرا هدایت می‌شد.

ب) تعارض میان سلطان و زبردستان

منظور تعارض بین سلطان و زبردستان سپاهی و دیوانی است. بخشی از این تعارض ناشی از عملکرد تعارض سطح اول بوده و بخشی دیگر، ناشی از شخصیت، درایت و مدیریت سلطان و شخصیت، درایت، مدیریت و منافع زبردستان بود. این تعارض همچنین ناشی از «ناهمخوانی بین تصور و واقعیت» نقش سلطان در بین زبردستان بود.^{۱۹} هرگاه زبردستان نمی‌توانستند بین تصویر آرمانی سلطان و واقعیت‌های رفتاری و ارتباطی سلطان و خودشان ارتباط منطقی برقرار سازند و یا آن را کلاً ناهماهنگ می‌یافتند، دچار این تعارض می‌شدند.^{۲۰} در تفکر سیاسی ایرانیان، سلطان به عنوان فرمانده عالی سپاه از اختیارات فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. وقتی این تصویر با واقعیت رفتارهای سلطان محمد یا جلال‌الدین مورد ارزیابی قرار گیرد، ناهماهنگی تصویر و واقعیت بیشتر نمود می‌یابد. وقتی سلطان محمد با عزل وزیر مورد نظر ملکه مادر دچار قهر او شده و وزیر معزول را به وزارت شاهزاده ولیعهد (اوزلاق شاه) که بر بخش مهمی از ولایات یعنی خوارزم، مازندران و خراسان حکمرانی داشت، منصوب می‌ساخت، نسوی مورخ با قلمی طعنه‌آمیز می‌گوید که در منزلت وزیر معزول تغییری ایجاد نشد «تنها از نعوت یک کلمه تبدیل یافت» یعنی لقبش از «خواجه جهانی» به «خواجه بزرگی» تنزل یافت که با توجه ساختار قدرت خوارزمشاهی این تغییر ناچیز بود. به ویژه پس از عزل او کسی به جانشینی وزیر برگزیده نشد بلکه وظایف او بین شش نفر تقسیم شد. نسوی به درستی این تغییر را بنیادین نمی‌داند.^{۲۱} خان‌های هم‌قبیله ترکان خاتون از او بیش از سلطان حرف‌شنوی داشتند. براساس گزارش نسوی، سلطان بخش عمده از فتوح خود را مدیون

^{۱۹}. هانس گرت و سی رایت میلز، منش فرد و ساختار اجتماعی (روان‌شناسی نهادهای اجتماعی)، ترجمه اکبر افسر (تهران: آگه، ۱۳۸۰)، ص ۴۰۳.

^{۲۰}. برای مثال زبردستان جلال‌الدین در داستان غلام یا به روایتی دیگر پسر دایی محبوب سلطان دچار چنین تعارضات شدند. در سوگ او سلطان بدون رعایت هیچ گونه از تشریفات و هیبت سلطنت از خیمه‌اش خارج شده و به گریه و شیون پرداخت که مورد اعتراض پیرامونیان و تذکر به سلطان جهت حفظ هیبت سلطنت شدند. عزالدین علی بن اثیر، تاریخ الکامل، ترجمه ابوالقاسم حالت (تهران: علمی، ۱۳۶۸)، ج ۲۷، ص ۱۴۴-۱۴۳؛ جمال‌الدین محمد بن سالم بن واصل، تاریخ ایوبیان (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب)، ترجمه پرویز اتابکی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳)، ج ۴، ص ۳۴۱.

^{۲۱}. نسوی، ص ۳۶. او می‌نویسد «و این شهریار قاهر که گردن گردنکشان را به زیر آورده و شاهان را بنده فرمان خویش کرده بود نتوانست که بر چاکر خویش سیاست راند و وی را به جزا رساند. آری راحت گیتی رنج‌انگیز و وصاف این سر خم جمله دردی‌آمیز است.»

مجاهدات آنها می‌دانست. در حالی که واقعیت حق‌شناسی سلطان بر اساس میزان خدمت به ساختار نبود بلکه مبتنی بر دوگانگی حاکمیت بود که سلطان را ناگزیر از رعایت پاره‌ای از مصالح سیاسی می‌کرد. حتی برای کنترل این دوگانگی، ناگزیر از ایجاد گارد ویژه با فرماندهی برکشیده‌های خود (پهلوانان) شد. به سخن دیگر، بروز تجلی ناهماهنگی بین تصویر آرمانی و واقعیت، ریشه در دربار داشت و در بین زبردستان سلطان به سرعت تسری یافت. ناهماهنگی فوق به عدم اعتماد بنیادین بین سلطان و زبردستان می‌انجامید و تنها لایه‌ای بسیار نازک از قدرت سرکوبگر آن را پوشش می‌داد. نسوی در روایتی جالب به تلاش‌های چنگیز به بهره‌برداری از این بی‌اعتمادی بین سلطان و فرماندهان زبردست اشاره دارد که چگونه انگیزه انتقام بدرالدین عمید نایب وزیر بلاد ترک را واداشت تا با فرار نزد چنگیز، او را از تعارض بین سلطان و فرماندهان عالی‌رتبه به ویژه خویشاوندان مادرش آگاه سازد. بدرالدین از یک سو، به نام امیران نامه‌های حمایت‌آمیز از چنگیز و نارضایتی آنان از عملکرد سلطان می‌نوشت. از سوی دیگر، چنگیز با جاسوسان خود در کسوت و جامه مصلحت‌اندیشان حکومتی این نامه‌ها را به اطلاع سلطان می‌رسانید.^{۳۲} بدرالدین عمید به عنوان یک مقام سطح میانی ولایتی به خوبی بر تعارض بنیادین بین سلطان و زبردستانش آگاهی یافته بود و از آن برای ضربه به خوارزمشاه بهره گرفت. در این که آیا این تاکتیک به ازهم‌پاشیدگی سپاه سلطانی انجامید یا نه؟ نسوی در اتخاذ تاکتیک‌های جنگ تدافعی با سپاهیان پراکنده توسط سلطان در مقابل مغولان، را برآیند بی‌اعتمادی سلطان به سپاهیان می‌داند.^{۳۳} هر چند در صددرصدی تأثیر این حلیه بر پراکندگی سپاه باید تردید کرد زیرا آرایش نیروهای خوارزمشاه حداقل از یک سال پیش از این واقعه اتخاذ شده بود، روایت نسوی به وضوح بر تعارض سلطان و زبردستان تصریح دارد. اختلافی که بین رکن‌الدین غورسانچی پس از مرگ سلطان با فرماندهانش از جمله کجبقوه خان پیدا کرد و او با پیوستن به جمال‌الدین ای‌آبه دشمن خوارزمشاه موجبات شکست سپاه رکن‌الدین را فراهم نمود. نسوی این عمل کجبقوه خان را سرزنش کرده و آن را «کفران نعمت و لینعمت» که «او را از وشاقی به رتبه خانی رسانیده بود» تحلیل می‌کند.^{۳۴}

غیاث‌الدین نیز در سلطنت مستقل حدود چهار ساله خود بر عراق عجم، کرمان و بخشی از خراسان پس از مرگ پدر و فرار برادرش جلال‌الدین به هند، سعی داشت تعارض موجود بین خود

^{۳۲}. نسوی، ص ۴۱؛ منهج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ج ۱، ص ۳۱۵-۳۱۴؛ حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، باهتمام عبدالحسین نوائی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱)، ص ۴۹۴.

^{۳۳}. نسوی، ۴۱.

^{۳۴}. همان، ص ۶۸.

و سپاهیان را که به صورت اعتراض تجلی می‌یافت با راهکارهای بحران‌ساز فیصله دهد و چون خزانه خالی بود، راهی جز افزودن عناوین و القاب نداشت. نسوی می‌نویسد ناراضیان را با «زیادت لقب راضی می‌ساخت. چنانکه خواهنده امیر بود او را به ملک ملقب می‌ساخت و اگر ملک وی را خان لقب می‌داد و بدین گونه روزگار می‌گذاشت.» این عمل نه تنها به کاسته شدن ارزش واقعی القاب در ساختار قدرت می‌شد بلکه در یک فرایند فزاینده به معضل سیاسی و نظامی بدل می‌گردید. مشکل حل نمی‌شد بلکه سرپوش موقت گذاشته می‌شد. چون خداوندان القاب برتر، خواهان امتیازات و حقوق متناسب می‌شدند و این روند به فزون‌طلبی آنها دامن می‌زد. پیوستن اکثر فرماندهان غیاث‌الدین به جلال‌الدین نشان می‌داد که آنان علی‌رغم رضایت ظاهری ناشی از اعطای القاب از «همت[او] بر استغای شهوات و ادراک لذات» ناراضی بوده^{۲۵} و تعارض خود را به موقع بروز می‌دادند. اختلاف غیاث‌الدین با سنجاق خان و اورخان، تکشارق جنکشی و رفتن آنها به نزد جلال‌الدین در هند از جمله این تعارض‌ها است.

نسوی از بی‌اعتمادی شدید سلطان جلال‌الدین به «سپاهیان ترک پیرامون درگاه» یاد می‌کند و گزارش می‌دهد که وقتی سلطان در صدد برآمد تا مأمور ویژه‌ای برای گردآوری سپاهیان پراکنده برای نبرد با مغولان به محل استقرار ترکان اعزام دارد، پس از مشورت با نسوی به او گفت «اما این مأمور شخصی باید که به اقتضای وقت به استمالت قلوب ترکمان پردازد و به مال و خواسته طمع نورزد و درین باب به ترکان که پیرامون درگاهند واثق نیستیم و چندان این سخن تکرار کرد که دانستم وی را اراده آن است که من خود بدین کار دست زدم.»^{۲۶} همچنین نسوی می‌نویسد در نبرد ده سین اصفهان در پایان شورای جنگ به دلیل بی‌اعتمادی بر فرماندهان نظامی «آنان را سوگند داد که از عرصه جدال نگریزند و زندگی به ننگ را بر مرگ به نام ترجیح نهند»^{۲۷} اما سوگند مانع از آن نگردید که برادرش با گروهی از سپاهیان سلطان به فرماندهی جهان‌پهلوان ایلچی او را ترک نگویند. نسوی بارها متذکر شده که اگر سلطان را چند هزار سپاه «یکدل و یک‌رنگ» بود بر دشمنانش پیروز می‌شد. نسوی از نافرمانی دو امیر یکی نایب شرف‌الملک وزیر در اردبیل و دیگری حسام‌الدین تکین تاش والی قلعه فیروزآباد از اقدام به موقع‌شان برای خبرگیری و طلایه سپاه خبر می‌دهد که موجب گردید تا سلطان از سپاه مغول غفلت کند. چون «به رسیدن اخبار آن دو تن

^{۲۵}. همان، ص ۹۱.

^{۲۶}. همان، ص ۱۹۹.

^{۲۷}. همان، ص ۱۹۱.

و ائق بود.^{۲۸} شکست مغان پیامد این نافرمانی امیران بود. اعتراض، شورش، اعدام‌ها، و پیوستن به دشمنان سه نوع راهکاری بود که تعارض بین سلطان و زیردستان را نشان می‌داد.

ج) تعارض میان فرماندهان عالی‌رتبه نظامی

سومین سطح تعارض سلسله مراتبی، تعارض بین سطوح عالی فرماندهی بین وزیر، سپهسالاران، حاجب و عارض وجود داشت. هرگاه تعارض ناشی از تداخل ملاحظات سیاسی - دیوانی در مسائل نظامی بود، تعارض از نوع اختلاف بین اهل شمشیر و اهل قلم بروز می‌یافت و گاه تعارض بین سپهسالاران بود، که ناشی از تعارض نگرشی یا رقابت‌های شخصی بود. پس می‌توان دو نوع تعارض را در سطح سوم شناسایی کرد:

تعارض بین دیوانیان و سپهسالاران: هرچند ساختار سپاه از دیوان جدا بود. در رأس دیوان وزیر و در رأس سپاه سپهسالار یا خان قرار داشت، اما این دو در رأس هرم یعنی سلطان به هم می‌رسیدند و موجب تداخل و درهم‌تنیدگی ساختارهای دوگانه می‌شدند. از آنجایی که استقلال آنها مرهون اراده سلطانی بود گاهی سلطان آگاهانه یا غیر آگاهانه به تداخل وظیفه‌ای و عملکردی آنها دستور می‌داد و درهم‌تنیدگی ناشی از این تداخل‌های ساختاری تعارض ایجاد می‌کرد. اما شدت، گستره و نوع تعارض به میزان درهم‌تنیدگی یا تداخل از یک سو، و شخصیت، درایت و آگاهی و مدیریت سلطان از سوی دیگر، بستگی داشت. آنچه آشکار است این که با افزایش تداخل ساختاری، تعارض نیز روند فزاینده‌ای به خود می‌گرفت و بر عکس استقلال هر یک از این ساختارها، به کاهش تعارض می‌انجامید.

یکی از اجزای ساختاری که تداخل‌ها افزایش می‌داد، شورای جنگ بود که وزیر، سپهسالاران، رئیس دیوان انشا، حاجب و عارض عضو آن بودند و به اصطلاح شورای جنگ محل گرد آمدن «اهل تدبیر» و «اهل شمشیر» بود. گاهی ریاست این شورا از سوی سلطان به وزیر واگذار می‌شد. زیرا اعتقاد بر این بود که تصمیم‌گیری درباره اعلان جنگ یا پایان آن، یافتن راه برون‌رفت از بحران بیش از آن که متعلق به «اهل شمشیر» باشد، از وظایف «اهل قلم یا تدبیر» بود. نظامیان مجریان تصمیمات شورا بودند که بافت آن آشکار به نفع دیوانیان بود تا نظامیان. در فرایند تصمیم‌سازی، تصمیم‌گیری و اجرا در نظر نظامیان فقط مرحله اجرا را برعهده داشتند اما در عمل گستره مداخله‌شان بسیار فراخ‌تر از عرصه نظر و قانون بود. البته گاهی در مرحله اجرا نیز عنصر

^{۲۸}. همان، ص ۱۹۱؛ حسام‌الدین از ملوک‌ان دولت اتابکان فارس (اتابک سعد) بود که پس از ورود سلطان جلال‌الدین از هند به ایران به خوارزمشاه پیوست به حکمرانی قلعه فیروزآباد گماشته شد. همان، ص ۲۶.

دیوانی دخالت داشت و نقش مهمی ایفا می‌کرد. هرگاه وزیر در رأس فرماندهی جنگ قرار می‌گرفت او به عنوان نایب فرمانده کل سپاه (سلطان) عمل می‌کرد و سایر فرماندهان نظامی تابع اوامر او بودند. در این که آیا فرماندهی وزیر بر سپاه عمل نمادین بوده و به نوبه خود به معنی برتری سپهر سیاست بر نظامی‌گری است؟ باید اندکی با تأمل پاسخ گفت. زیرا گاهی وزیران دارای تخصص و تجربه نظامی بودند. چیرگی دیوانیان بر سپهر نظامی چندان خوشایند سپاهیان و سپهسالاران نبود، این امر به تداخل وظایف و به تبع آن تعارض می‌انجامید. از موارد برجسته تعارض ناشی از تداخل وظایف نهادی می‌توان به اختلاف امیران نظامی با شرف‌الملک وزیر سلطان جلال‌الدین اشاره کرد. بر اساس گزارش نسوی، شرف‌الملک وزیر پس از فتح تفلیس با تعدادی از سپاهیان و دیوانیان برای انتظام امور، در آن ولایت اقامت کرده بود. در این زمان که اکثر امیران سلطانی در منطقه نزدیک به تفلیس بودند شایعه محاصره شدن وزیر توسط گرجیان به خانان رسید. «خانان رای زدند که دفع این حادثه چگونه کنند و در حل مشکل چه اندیشند و این خار محنت به چه تدبیر از رهگذر وی برگیرند، بیشتر آنها گفتند از کار وی باید تغافل باید کرد و به حفظ حرم و خزاین شهریار که برعهده ماست مشغول باید گشت. تنها اورخان این سخن نپذیرفته گفت اگر گرجیان وزیر سلطان را با آن که چنین لشکری به نزدیک اوست، اسیر کنند هرآینه این دولت را ننگی باشد که به روزگاران فراموش نگردد و غبار این عار از دامان وی زدوده نشود و نام نیکی که بدین فتوح حاصل آمده‌است به زشت نامی و سوء شهرت مبدل آید و خود اورخان با آن که از میان خانان تنها با شرف‌الملک دشمنی سخت داشت این حقیقت از آن بیان کرد که به طبیعت راد و جوانمرد و دلیری یگانه و فرد و صاحب حزم و دارای رای صائب و مستقیم بود» چون سایر خانان همت او را بر نجات وزیر دیدند همراه او شدند.^{۳۹}

تعارض میان سپهسالاران

بین سطوح عالی نظامیان نوعی رقابت توأم با تعارض وجود داشت. دامنه علل این تعارض بسیار گسترده بود از نگرشی تا تعارض ناشی از شخصیت خودبزرگ‌بینانه و مغرورانه با محوریت منافع شخصی و تعارض بافتی (ترکیب جمعیتی) در نوسان بود. از سه محور فوق تعارض بافتی بعداً تشریح خواهد شد. در این قسمت فقط بر تعارض ناشی از شخصیت سپاهیان با محوریت منافع شخصی پرداخته می‌شود.

^{۳۹}. همان، ص ۱۱۱.

سلسله مراتب عمودی قدرت به همراه تعدد کانون‌های قدرت در دربار، تعارض‌ها از رأس هرم به سطوح پایین‌تر منتقل می‌کرد. هر کدام از کانون‌های قدرت پیش‌گفته، در بین فرماندهان عالی رتبه هوادارانی داشتند که نظارت متمرکز و یکپارچه را تا حدودی با مشکل همراه می‌ساخت که می‌توان به این دسته از امیران «امیران کانون‌ها» نام نهاد. هرگاه شاهزاده مورد حمایت توفیقاتی به دست می‌آورد امیران کانون‌ها نیز به مقاماتی نائل می‌شدند. اما هرگاه شاهزاده حامی به دلایل مختلف شکست می‌خورد یا تابعیت محض خود را از سلطان اعلام می‌کرد، اینها نیز ناگزیر برای حفظ مقام و موقعیت خود به خدمت حکومت مرکزی درمی‌آمدند و دست از طغیان برمی‌داشتند، اما بدیهی است جایگاه پیشین خود را کسب نمی‌کردند. اینها مجبور بودند وفاداری محض خود را به مخدوم جدید نشان دهند. از این رو، مأموریت‌های سخت نظامی را متقبل می‌شدند و در عین حال از توطئه‌چینی علیه رقیبان خود کوتاه نمی‌آمدند. به سخن دیگر آنان برای پاک کردن گذشته خود، ناگزیر از رفتارهای تندروانه در وفاداری بودند. ورود این دسته به سختی حسادت امیران با سابقه سلطانی را نسبت بدانان را فراهم می‌ساخت. چه بسا، سلطان نیز از اختلافات درونی فرماندهان برای نظارت و کنترل بیشتر ناراضی نبود. برای مثال با پیوستن امیران نظامی سلطان‌شاه (پس از مرگ مخدوم خود) به اردوی تکش، رقابتی بین دو دسته امیر در گرفت و بروز گسست بین سپاهیان و در نهایت تعارض ملموس توأم با درگیری بین آنها پدید آمد. تکشی‌ها احساس می‌کردند با ورود سلطان‌شاهی‌ها عرصه قدرت‌شان محدود شده‌است. از این رو، به عناوین مختلف به دشمنی و حذف فیزیکی و سیاسی آنها از دربار تکش پرداختند. مورد دیگر از این تعارض‌ها می‌توان به تضاد بین امیران غیاث‌الدین پیرشاه و جلال‌الدین اشاره کرد. امیران غیاثی پس از تسلیم او به اردوی جلالی راه یافته بودند و حضور غیاث‌الدین را نیز عاملی بر تداوم قدرت خود می‌پنداشتند. امیران غیاثی از جایگاه فروتری که نسبت به امیران جلالی برایشان در نظر گرفته شده بود ناراضی بودند و خود را هم شأن جلالی‌ها می‌دیدند. این توقع نیز مورد پذیرش جلالی‌ها نبود. در این کشمکش‌های سیاسی تعارض شدیدی بروز کرد که غیر قابل کنترل بود و این تعارض به اختلاف غیاث‌الدین با نصره‌الدین محمد حسین غوری و کشته شدنش به دست او انجامید. فرجام این تعارض بسیار دردناک بود. غیاث‌الدین که کینه برادر و امیرانش را در دل داشت در نبرد ده سین اصفهان از مقابل سپاه مغول فرار کرد فرجام جنگ به شکست سلطان انجامید.^{۳۰} نمونه برجسته دیگر این تعارضات که تأثیر فراوانی بر روند نبرد با مغولان گذاشت اختلاف بین امین‌الملک دایی سلطان جلال‌الدین با اعظم

۳۰. همان، ص ۱۲۶-۱۲۴؛ جونبی، ج ۲، ۲۰۴-۲۰۳.

ملک و سیف‌الدین اغراق و مظفر ملک از فرماندهان ترکان خلجی سپاه جلالی بر سر غنائم بود. بر اساس روایت نسوی و جوینی این اختلاف بر سر یک اسب تاتاری رخ داد و به جدایی خلجی‌ها از سپاه سلطان انجامید که بلافاصله خلجی‌ها توسط چنگیز نابود و سلطان متواری گردید.^{۳۱} البته باید در ریشه‌یابی تعارض بین امیران، بدیهی است که زمینه‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت تولید دشمنی را در نظر گرفت. از این رو می‌توان گفت اختلاف این دو دسته اختلاف صرفاً بر سر اسب و غنائم نبود بلکه حکایت از فقدان ساختار نظارتی داشت نه ناشی از فزون‌طلبی یک امیر، بلکه این ماجرا نمونه کوچکی از بسیاری تعارض ساختاری است. این نمونه‌گویای آن است که چگونه سپهسالاران علی‌رغم گرد آمدن در زیر بیرق جلالی با کوچک‌ترین مسائل از هم دوری می‌گزیدند و دشمنی می‌کردند اختلاف بین کج‌بوقه خان با قراشویگ پسر دایی شاهزاده رکن‌الدین با طغان خان، اختلاف شمس‌الدین علی بن عمر حکمران قلعه صلول با نظام‌الدین حکمران اسفراین، بندار و توابع آن و جنگ‌های فرسایشی آنها پس از مرگ سلطان محمد از جمله تعارض بین سپهسالاران است.

الف) تعارض میان فرماندهان و سپاهیان

این نوع تعارض تحت تأثیر عوامل مختلف از جمله شخصیت متکبرانه و رفتارهای تحقیرآمیز سپهسالاران با فرماندهان سطوح پایین، عدم حمایت مالی و تجهیزاتی از سپاهیان، احساس ناتوانی فرمانده در دفاع از حقوق آنها به ویژه در پرداخت مستمری‌ها و تفاوت مستمری سپاهیان دسته‌های مختلف، احساس خیانت فرمانده به سلطنت، اختلافات عقیدتی و ارزشی با فرماندهانشان و غیره از عوامل بروز و تشدید تعارض در این سطح است. این تعارض به صورت‌های مختلف خود را نشان می‌داد. ترور فرمانده نظامی، کم‌کاری و فرار از سپاه به ویژه در مواقع جنگ، پیوستن به رقبای سپهسالار در مواقع حساس مانند میدان جنگ، توطئه و سخن‌چینی از او نزد مقامات عالی‌رتبه و غیره تجلی می‌یافت. یکی دیگر از عواملی که در بروز و تشدید این تعارض مهم بود، اشتباه‌های تاکتیکی مقامات عالی‌رتبه در نصب امیران به سپاهیان غیرهم‌جنس است. این سیاست تاکتیکی اغلب به عنوان اهرم فشار و جنبه‌های تنبیهی بر آن دسته از سپاهیان داشت. گمارش سپهسالاران ترک بر فرماندهی سپاهیان غور، گمارش سپهسالار ترک بر سپاهیان عراقی و خراسانی، انتصاب امیران خوارزمی و ترک بر شهرهای خراسان و عراق عجم، مازندران و غیره موجب نارضایتی سپاهیان دون‌پایه از فرماندهان خود می‌شد. هر چند این سیاست موقتی بوده و بر اساس مصالح

^{۳۱} همان، ج ۲، ص ۱۹۷-۱۹۲.

کوتاه مدت اتخاذ می‌گردید اما نقش مهمی در ناهماهنگی سپاهیان با ساختار سپاه داشت.

ب) تعارض میان سپاهیان سطوح پایین

این نوع تعارض تحت تأثیر عوامل شخصی، اختلاف در کار و وظیفه و دریافت مواجب، مسائل قومی و گرایش به سوی تأمین منافع فردی است. اما این عوامل تنها به بروز تعارض محدود بین سپاهیان می‌انجامید. از این رو، نباید وابستگی این نوع تعارض را با تعارض چهارگانه پیشین نادیده گرفت. دسته‌بندی موجود بین فرماندهان و چگونگی رابطه آنها با مقامات عالی از جمله سلطان و شاهزادگان به تعارض مستمر می‌انجامید. به سخن دیگر، این نوع تعارض در مقایسه با سایر انواع تعارض‌ها از هویت مستقلی برخوردار نبود و نقش تبعی در ایجاد تعارض داشت. اما از آنجا که سپاهیان سطوح پایین مجری تصمیمات مقامات بالاتر بودند، به طور مستقل بیان شد. این تعمیم به دلیل مراتبی بودن اعمال قدرت صورت گرفت. اما این پرسش که آیا اختلاف بین سپاهیان جزء منجر به بروز اختلاف بین فرماندهان عالی‌رتبه می‌شد یا نه؟ متأسفانه منابع داده‌ای در این زمینه ارائه نمی‌دهند و دلیل آن را نیز باید در نوع نگرش نخبه‌گرایانه منابع بر حوادث تاریخی دانست. این نگاه نه تنها موجب حذف بسیاری از قشرهای اجتماعی فعال غیردولتی و غیرسیاسی شده بلکه سبب نادیده گرفتن سپاهیان رده پایین نیز گردید. اما بروز روند تعارض بر خلاف معمول از پایین به بالا نیز امکان‌پذیر بود.

تعارض مرکز و نواحی تابعه

منظور از این تعارض، تضادی است که بین حکومت مرکزی و ولایت بر سر مسائل مختلف بروز می‌کرده‌است. حکومت مرکزی برای نظارت و کنترل ولایات ناگزیر بود تا برخی از وابستگان و فاداران خود را به عنوان حکمران یا امیر مقطع به ولایت‌ها اعزام کند. شاهزادگان نخستین گروه از وابستگان سلطنتی بودند که به عنوان حکمران ولایات برگزیده می‌شدند. در رتبه‌های بعدی خان‌ها و ملک‌های خویشاوند سلطان و غلام سپهسالاران بودند. تعارض زمانی رخ می‌داد که حکمران تمام تلاش خود را صرف تحقق اهداف خود می‌کرد و به منافع مرکز بی‌توجه بود یا این که در برابر به دلیل تکاپوی رقیبانش، جایگاه قابل توجهی برای خود نمی‌یافت. زیرا رقابت‌های تنگاتنگ درباری آنان را به نوعی آگاهی نسبت به فعالیت‌های منحصر به فردشان رهنمون می‌ساخت. آنان خودآگاهانه بر روی اهداف خود متمرکز می‌شدند. این تلقی از منافع منطقه‌ای در تعارض با اهداف حکومت مرکزی بود. البته باید اشاره کرد که پیگیری منافع منطقه‌ای یکی از پیامدهای غیرمنتظره تفویض

اختیار به ولایت‌ها بود. در چنین مواقعی منافع منطقه‌ای جایگزین منافع مرکزی می‌شد. روند تعارض بین مرکز و ولایت با تفاوت در درجه و شدت آن، در همه ولایت‌ها صدق می‌کرد. آنان فقط درصدد پاسخگویی به حداقل‌های منافع حکومت مرکزی بودند. نظام دیوانی این ولایت‌ها در تلاش بود تا هرچه بیشتر به جداسازی هدف‌ها و منافع خود از هدف‌ها و منافع مرکز همت بگمارد. در نتیجه بین هدف‌ها و منافع بین اجزای درونی حاکمیت پدید می‌آمد. البته نباید یک دستی جبرگرایانه و انعطاف‌ناپذیری در هماهنگی و همراهی عناصر نظامی و دیوانی ولایات در ضدیت با حکومت مرکزی قائل شد. بلکه اغلب در ولایات دو جریان به موازات هم شکل می‌گرفت. گروهی تمایل مرکزگریزانه پیدا می‌کردند و هدف‌ها و منافع ولایت را برجسته می‌نمودند و گروهی نیز علاقمند به تداوم اطاعت از حکومت مرکزی بودند. این جناح‌بندی ولایات به تشدید تعارض با مرکز می‌انجامید. در چنین مواقعی دو سطح تعارض پدید می‌آمد تعارض درونی ولایت و تعارض ولایت با مرکز.

نظام اقطاع‌داری از عوامل اصلی بروز پدیده تعارض ولایت با مرکز بود. اقطاع‌داری موجب پراکندگی جغرافیایی (جدایی مکانی) بین ساختار نظامی می‌شد. هر چند از نظر ظاهر و شکل نظام سپاهی‌گری ولایت تابع اوامر حکومت مرکزی بود، اما این پراکندگی زمانی پدیدار می‌شد که در نظر بگیریم که امیران مقطع (اعم از شاهزاده و غیر آن) در اقطاع خود از استقلال دیوانی، قضایی، مالی و نظامی برخوردار بودند. وفاداری به حکومت مرکزی، تعهد خراج سالیانه، برآوردن درخواست‌های مالی غیرمنظم مثل ارسال برات یا مطالبات کارگزاران، تعهد اعزام سپاه به نزد سلطان هنگام نیاز نقاط اتصال بین مقطع و مقامات مرکزی بودند. اما همه آنها حداقلی به انجام می‌رسید. هرگاه جناح رقیب ولایت‌گرایان به قدرت می‌رسیدند روند تعارض گسترده‌تر و پیچیده‌تر و شتاب‌آمیزتر می‌شد.

دامنه و شدت تعارض به عواملی چون توانمندی‌های اقتصادی و انسانی، سابقه حکومت مستقل یا نیمه‌مستقل در ولایت، دوری و نزدیکی به مرکز، وجود عوامل طبیعی مانند کوهستانی یا جنگلی بودن، محصور شدن در بیابان‌های خشک، سیاست حکومت مرکزی در قبال ولایات به ویژه سیاست‌های مالی، روحیه فزون‌طلبی و استقلال‌جویانه حکمران، گرفتاری مرکز به بحران‌های سیاسی یا جنگ و غیره بستگی داشت.

تعارض مرکز و ولایت خود را در قالب شورش‌ها، استقلال‌خواهی و برانداختن نام سلطان از خطبه و سکه ولایت نشان می‌داد. شورش چندباره شاهزاده علی‌شاه، شورش تکش علیه سلطان

شاه و جنگ حدود ۱۹ ساله آنها، شورش هندو خان فرزند ملک‌شاه علیه عمویش سلطان محمد از نوع شورش‌های شاهزادگی و ولایات و شورش امیرکزلی (کزلیک) سپهسالار ترک خویشاوند ترکان خاتون و حکمران نیشابور، شورش میاجق در عراق عجم، شورش براق حاجب حکمران کرمان علیه غیاث‌الدین و جلال‌الدین در کرمان، شورش امیران و مردم هرات، شورش آذربایجان و اصفهان و غور به کرات نمونه‌ای اندک از شورش‌های فراوان ناشی از تعارض مرکز و ولایت است.^{۳۲} البته گاهی تعارض‌ها به یک سطح محدود نمی‌شد از این رو، یک حادثه تاریخی را می‌توان در چند تعارض مورد پیگیری قرار داد.

تعارض ناشی از ترکیب جمعیتی سپاه

تشکیل سپاه با ترکیب جمعیتی و قومی متنوع یکی از راهکارهای حکومت‌ها برای کنترل نامحسوس سپاه با عوامل درونی بود که از منظر نظری در قرن پنجم قمری تکامل یافت که در چارچوب نظری اشاره گردید. تشویق صاحب‌نظران سیاسی و دیوانی به ایجاد آگاهانه سپاه چندقومیتی «از هر جنسی» برای برون‌رفت از بحران‌های پیدا و پنهان، از طریق ایجاد رقابت و تعارض محدود نیز تأثیر زیادی گذاشت^{۳۳} تا در دوره خوارزمشاهی نیز چنین ترکیبی در سپاه شکل بگیرد. البته نباید گستردگی قلمرو و تعدد اقوام شاهنشاهی خوارزمی را در این زمینه نادیده گرفت. بدیهی است تنوع قومی در سپاه‌های دوره میانه که حکومت‌هایشان داعیه جهانگیرانه دارند، ناشی از روند رو به تزاید متصرفات بود. از نقطه نظر کارگزاران، مهم‌ترین عنصر در نظام ساختمند برقراری تعادل است. ایجاد تعادل ضامن حفظ وضع موجود است. ترکیب جمعیتی متعدد از اقوام به این کارکرد کمک می‌کرد.

سپاه خوارزمی دست کم از پنج گروه سپاهی تشکیل شده بود. ۱. ترکان فنقلی و قبچاق (اشرافیت قبیله‌ای ترک)، ۲. غلامان ترک، ۳. سپاهیان مزدور ایرانی (اعم از خراسانی، عراقی، مازندرانی، کرمانی، آذربایجانی، غوری و غزنی و سیستانی و ماورالنهری)، ۴. نیروهای ترک قبیله‌ای مانند قراخانی، خلجی، قراختایی، ۵. نیروهای سازماندهی‌نشده غازیان و عیاران و غیره از آن جمله بود. سلطان تکش و محمد بر این باور بود که با جذب عناصر قبیله‌ای ترک در ساختار قدرت توان

۳۲. برای آگاهی بیشتر درباره این رخدادها نک: ابن‌اثیر، ج ۲۴، ص ۲۷۵-۲۷۲، ج ۲۵، ص ۵-۳؛ نسوی، ص ۱۷۱-۱۷۰ و سایر صفحات؛ جوینی، ج ۲، ص ۷۲-۶۸؛ محمد بن علی بن سلیمان راوندی، *راحة الصدور و آية السرور*، تصحیح محمد اقبال (تهران:

امیرکبیر، ۱۳۶۴)، ص ۳۹۸-۳۹۶؛ جوزجانی، ص ۳۱۷-۳۰۵؛ قفس‌اوغلی، ص ۲۳۱-۱۸۲ و ۱۸۰-۱۶۸.

۳۳. نظام‌الملک، ص ۱۱۹؛ عنصرالمعالی کیکاووس، ص ۱۷۱.

کنترل و نظارت را بر آنها خواهند یافت. با وارد شدن ترکان به ساختار، آنها نه تنها نتوانستند تکاپوی اقوام ترک را تحدید کنند بلکه گرفتار تهدید دو جانبه گردیدند. از یک سو، ترکان از درون ساختار بر گسست‌ها دامن زدند و از سوی دیگر، عوامل بیرون ساختاری حامی این ترکان نقش مؤثری در شکل‌گیری روحیهٔ انعطافناپذیر این ترکان در ساختار داشت. یعنی ترکان قبیله‌ای درون ساختار با استحضار به حمایت هم‌قبیلگان بیرون ساختار در ترکستان بیش از پیش بر ساختار سپاه خوارزمی مسلط شدند.

در دوران حکومت محلی وابسته و مستقل خوارزم نوعی توازن بین عناصر تشکیل‌دهندهٔ سپاه وجود داشت. خوارزمی، خراسانی و ترک و غیره به دلیل عدم برتری کمی و کیفی نیروها به توازن سازنده رسیده بودند. اما این توازن در دورهٔ شاهنشاهی به طور ناگهانی به نفع اشرافیت قبیلهٔ ترک تغییر کرد و اکثر مقامات نظامی هم به ترکان اختصاص یافت و عناصر دیگر بیش از پیش به حاشیه رانده شده یا به عنوان رقیب سرسخت ترکان بدل گردیدند. از دل این عدم توازن، تعارض و رقابت‌های تخریبی (ستیزه) شکل گرفت.

نکتهٔ دیگر از تعارض ترکیب جمعیتی سپاه، تعارض نگرشی است که بین سپهسالاران اعم از خان‌ها و ملک‌ها^{۳۴} و غیره وجود داشت. ترکان قنقلی با توجه به جایگاه قبیله‌ای و خوبشاوندی با ترکان خاتون، احساس نوعی یکی‌بودگی با سلطنت داشتند. به عبارت دیگر، آنها خود را تنها، وفاداران سلطنت نمی‌دانستند بلکه شریک قدرت می‌دیدند و رفتارهای فراساختاری‌شان نیز منتج از این نگرش بود. در حالی که غلام‌سپهسالاران یا سپاهیان دیگر نگرش خادم و مخدومی به خود و سلطنت داشتند و برای بقا و تداوم قدرت‌شان به همگرایی با سلطنت ادامه می‌دادند. منافع این گروه در گرو خدمت به سلطنت بود. ترکان قنقلی احساس هویت قبیله‌ای داشتند که در سایر این نیروها این احساس یا وجود نداشت یا ضعیف بود و تابعی از منافع‌شان درآمده بود. هرگاه احساس هویت قومی در سایر گروه‌های سپاهی بیدار می‌شد رفتار آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد. مثلاً احساس هویت قومی در قوم خلج (قرلوق) پس از جنگ پروان خود را نشان داد؛ به طوری که با خاتمهٔ جنگ نیروهای ترک جلال‌الدین بر سر غنائم اختلاف پیدا کرده و از سپاه سلطان جدا شدند. خلجی‌ها بر نقش مؤثرشان در نبرد و ساماندهی لشکر اشاره داشتند. نسوی در گزارشی انتقادی از سیاست

^{۳۴}. نسوی، ص ۲۰۴؛ منابع نام ۲۵ خان را تا دورهٔ سلطان محمد ثبت کرده و نام ۱۵ خان نیز در دورهٔ جلال‌الدین یاد شده‌است که اغلب آنها در دورهٔ باقیمانده از دورهٔ محمد بودند. تعداد خان‌های سلطان جلال‌الدین به هنگام ارسال خلعت توسط خلیفه در سال ۶۲۶ قمری که نسوی گزارشی دقیق از آن را آورده چهار خان به نام‌های داعی خان، بالغ خان، اوترخان و طغان خان وجود داشتند و تعداد خلعت امیران (ملک‌ها و پایین‌تر از آنها) بود نشان می‌دهد در ساختار سپاه جلال‌الدین دارندگان مناصب بالا چه تعداد بود.

خوارزمشاهیان در استفاده از ترکان در جنگ با هم‌جنسان‌شان می‌نویسد: «هرآینه پادشاهان این خاندان در استعانت از ترک به جنگ هم‌جنسان مشرک، رائی به خطا زده و کاری ناصواب کرده بودند. زیرا آن کس که نه با دینی پابرجای و عقیدتی استوار روی به کارزار آورد و دست شمشیر برد و امید ثواب و بیم عقاب ندارد، تواند بود که هنگام نیاز به سستی گراید و هر دم به رنگی برآید.»^{۳۵} هر چند نسوی در صدد برآمده تعارض موجود در سپاه خوارزمی را با نظریه معروف همبستگی از طریق باورهای مشترک طرح کند اما در اینجا از این واقعیت غافل مانده که بیشترین گسترش قلمرو خوارزمشاهی با همت این ترکان بوده و در ضربه مغول نیز آنها به دلیل همین برتری جایگاهی بیشترین ضربه را متحمل شده بودند. در حالی که اختلاف بین سپاهیان مسلمان خوارزمشاه نیز کم نبود. این اختلاف‌ها بیش از این که ناشی از کم‌اعتقادی باشد برآیند گسست ساختاری است. نمونه‌های دیگر از این تعارض، پیوستن تعداد کثیری از سپاهیان تکش خوارزمشاه به سپاه ترکان قبیچاق و پیوستن حدود هفت هزار سپاهی قراختائی به مغولان پس از سقوط بخارا است.

خلاصه سخن این که، تعارض ساختاری نهفته ناشی از ترکیبی بودن سپاه کارآمدی هر دسته را تضعیف می‌کرد. هر چند ترکان قنقلی و بعد غلامان نیروهای کانونی سپاه بودند و همبستگی منافع زیادی بین آنان و سلطان ایجاد می‌کرد و همین اشتراک نیز آنان را به تابعیت سلطان وامی‌داشت. ترکان قنقلی به دلیل پشتیبانی قبیله‌ای و سیاسی، احساس یکی‌بودگی یا شراکت در سلطنت را بیش از سایر اقوام تشکیل‌دهنده سپاه داشتند همین احساس نیز آنها را بیش از سایرین به استقلال در رفتار وامی‌داشت و همچنین در درون سلطنت بیشتر منافع قبیله‌ای را دنبال می‌کردند. البته سایر گروه‌ها نیز در سطح متفاوت به دنبال منافع‌شان بودند و در صورت تعارض منافع خود با منافع سلطان، منافع خود را ترجیح می‌دادند.

رفتار استیلاجویانه ترکان قنقلی در ساختار قدرت خوارزمشاهی مانع از آن نشد که سایر عناصر نظامی حذف شوند، بلکه به حاشیه رانده شدند. تداوم حیات عناصر پیرامونی به تداوم تعارض تا سقوط این سلسله انجامید. رفتار تعارض‌آمیز آنها با خاندان سلطان محمد در ماه‌های پایانی حکومت خوارزم به سقوط این خاندان به دست ترکان قنقلی انجامید. به سخن دیگر، اگر خوارزمشاهیان توسط چنگیز ساقط نمی‌شد بایستی شاهد سقوط این خاندان به دست ترکان قنقلی می‌بودیم. البته این مانع از آن نشد که چنگیز انتقام سخت از آنها نگیرد. رفتار چنگیز با رانده‌شدگان دربار خوارزمشاه ترحم‌آمیز و دوستانه بود و حتی تعدادی از آنان در ساختار قدرت چنگیزی صاحب منصب

^{۳۵}. همان، ص ۷۷.

شدند. اما دربارهٔ ترکان قنقلی این قاعده صدق نکرد و آنها نخستین گروه بودند که هنگام قتل‌عام‌ها کشته می‌شدند حتی اگر از درگیری مستقیم خودداری می‌کردند. باید گفت چنگیز به درستی به این تشخیص رسیده بود که آنها ستون فقرات سپاه خوارزمشاهی هستند با شکست آنها سپاه خوارزمشاهی نیز از بین خواهد رفت.

نتیجه‌گیری

ساختار سپاه خوارزمشاهی مانند سپاه حکومت‌های دورهٔ میانه سهل ممتنع بود. از این نظر که در مقایسه با دیوان و دربار از واحدها و عناصر ساده‌تری تشکیل شده بود. اما از لحاظ برخورداری از منصب یا لقب نظامی هم‌سطح از پیچیدگی برخوردار بود. حضور ده‌ها خان و ملک با خاستگاه اجتماعی متعارض با پشتیبانی گروه‌های حامی ویژه، دسته‌های هم‌سطحی ایجاد می‌کرد که می‌توان از آن به پیچیدگی افقی یاد کرد. پیچیدگی افقی در یک روند پنهانی در جهت تعارض سیر می‌کرد و به محض فراهم بودن بستر نمود عینی می‌یافت که از آن به عنوان تعارض افقی یاد می‌کنیم. زیر دست هر یک از این مناصب هم‌سطح نیروهای نظامی قرار داشتند که تنها در مقابل فرماندهٔ مستقیم خود مسئول بودند و کانون‌های موازی از بالا به پایین به اعمال نفوذ می‌پرداختند که از آن به پیچیدگی عمودی یاد می‌کنیم. پیچیدگی عمودی نیز در مواقع بحرانی روند تعارض عمودی پیدا می‌کرد. با تشدید بحران در نهاد سپاه اغلب این دو تعارض با هم تلاقی می‌کردند که تعارض متقاطع را پدید می‌آوردند. این تعارض‌ها ویران‌گرترین تعارض‌ها بود.

این‌گونه نبود که همهٔ تعارض‌های گفته‌شده در مقاله هر یک مستقل از هم عمل کند بلکه آنها گاهی تعارض‌های متقاطع را پدید می‌آوردند. ناتوانی حاکمیت در مدیریت این تعارض‌ها به تشدید آنها می‌انجامید که فروپاشی داخلی ساختار سپاه را موجب می‌شد. این نظر که فرار سلطان از مقابل چنگیز به ازهم‌پاشیدگی ساختار و کارکرد سپاه انجامید کامل به نظر نمی‌رسد بلکه باید گفت شیرازۀ سپاه خیلی پیش از آن پاشیده بود و سلطان می‌دانست که توان مدیریت این سپاه ازهم‌پاشیده در دورهٔ بحرانی را ندارد. از این رو، فرار او را می‌توان بر این آگاهی پیشینی حمل کرد. اگر در نظر بیاوریم که دوران اوج و سقوط خوارزمشاهیان در کمتر از ۱۵ سال رخ داد باز هم ناظر بر این بحران نهفته در ساختار به ویژه نهاد سپاه بود. اگر دوران حضيض آنها را در سال ۶۰۱ قمری که گرگانج توسط غوریان محاصره شد بدانیم در کمتر از ۱۵ سال به اوج قدرت یعنی پیروزی بر قراخانیان و غوریان (۶۰۷ و ۶۱۲ تا ۶۱۴ ق) رسیدند. یعنی انحطاط و سقوطشان در کمتر از چهار

سال عملی شد.

منابع متقدم و متأخر همگی یک صدا بر اشتباهات تاکتیکی سلطان تأکید دارند که باید گفت این اشتباهات برآیند اجتناب‌ناپذیر تعارض ساختاری بود نه اشتباهات فردی شخص سلطان. برخی از داده‌ها نشان می‌دهد که سلطان در اوج قدرت توان رویارویی با کوچلوک خان نایمان را نداشت. ناکامی او در رویارویی با سپاه اندک مغول در سال ۶۱۵ قمری نیز نشان می‌دهد که خوارزمشاهیان پیش از ضربه مغول دچار انحطاط مفرط شده بودند اما این انحطاط در لایه‌ای شکننده از زرق و برق قدرت سطحی پوشیده شده بود که ضربه مغول این پوشش را برداشت. اگر ضربه مغول نبود محتمل بود حاکمیت خوارزمی چند سال دیگر به حیات بیمارگونه خود ادامه می‌داد اما سقوطش به وسیله تعارض ساختاری صورت می‌گرفت. واقعیت آن است که پیروزی‌های محمد حباب‌گونه بود و از ثبات لازم برخوردار نبود. اعلام سلطنت خمارتگین از خویشان ترکان خاتون در گرگانج در چند ماه پیش از سقوط در دوره حیات ولیعهد قانونی و سایر شاهزاده‌های خوارزمی نشان می‌دهد که ضربه مغول اندکی زودتر از موعد نقشه غایی ترکان قنقلی را بر ملا ساخت. پس تعارض ساختاری، حاکمیت خوارزمی را از درون تهی ساخته بود و عدم مقاومت‌های منسجم و پایدار در برابر مغولان ظهور عینی تعارض افقی، عمودی و متقاطع بود و سپاهیان چهارصد هزار نفری مضبوط در «جریده دیوان عرض» بیشتر سپاهی لشکر بود تا سپاهی لشکر.

کتابنامه

- ابن اثیر، عزالدین علی. *تاریخ الکامل*. ترجمه ابوالقاسم حالت. تهران: علمی، ۱۳۶۸.
- ابن‌واصل، جمال‌الدین محمد بن سالم. *تاریخ ایوبیان (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب)*. ترجمه پرویز اتابکی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- اقبال آشتیانی، عباس. *تاریخ مغول*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- ایزدی یزدان‌آبادی، احمد. *مدیریت تعارض*. تهران: دانشگاه امام حسین (ع)، ۱۳۷۹.
- بارتولد، ولادیمیر. *ترکستان‌نامه*. ترجمه کریم کشاورز. تهران: آگه، ۱۳۶۶.
- توسلی، غلامعباس. *نظریه‌های جامعه‌شناسی*. تهران: سمت، ۱۳۷۴.
- جوزجانی، منہاج سراج. *طبقات ناصری*. تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- جوینی، عطاملک محمد. *تاریخ جهانگشا*. تصحیح محمد قزوینی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۵.
- حسن‌زاده، اسماعیل. «ساختار و عملکرد سپاه غزنوی». *پژوهشنامه علوم انسانی*. فصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی. ش ۵۲. زمستان ۱۳۸۵. ص ۱۱۵-۱۵۲.

رابینز، استیفن. مدیریت رفتار سازمانی. ترجمه علی پارساییان و محمد اعرابی. تهران: مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، ۱۳۶۸.

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان. راحة الصدور و آية السرور. تصحیح محمد اقبال و حواشی مجتبی مینوی. تهران: ۱۳۶۴.

ریتزر، جورج. نظریه‌های جامعه‌شناسی. ترجمه محمد صادق مهدوی و همکاران. تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۴.

عنصرالمعالی کیکاووس. قابوس‌نامه. تصحیح سعید نفیسی. مقدمه و تصحیح مجدد حسین آهی. تهران: فروغی، ۱۳۶۸.

قفس‌اوغلی، ابراهیم. تاریخ دولت خوارزمشاهیان. ترجمه داود اصفهانیان. تهران: گستره، ۱۳۶۷.

کوزر، لوئیس آ. نظریه تقابلی‌های اجتماعی. ترجمه عبدالرضا نواح. تهران: رسش، ۱۳۸۴.

گرث، هانس و سی رایت میلز. منش فرد و ساختار اجتماعی (روان‌شناسی نهادهای اجتماعی). ترجمه اکبر افسر. تهران: آگه، ۱۳۸۰.

مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. باهتمام عبدالحسین نوائی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.

موزلیس، نیکوس. سازمان و بوروکراسی. ترجمه میرزائی و تدینی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

نسوی، نورالدین محمد زیدری. سیرت جلال‌الدین یا تاریخ جلالی. ترجمه محمدعلی ناصح. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: سعدی، ۱۳۶۶.

نظام‌الملک، سیاست‌نامه. با حواشی و یادداشتهای محمد قزوینی. تصحیح مرتضی مدرسی چهاردهی. تهران: زوار، ۱۳۴۴.

همدانی، رشیدالدین فضل‌الله. جامع التواریخ (تاریخ سلاطین خوارزم). تصحیح و تحشیه محمد روشن. تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۹.